



فصلنامه علمی - پژوهشی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ۵، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۸، صفحات ۲۹۸-۲۸۳

سیاست‌پژوهی

احیای علوم سیاسی یا برآمدن سیاست اجتماعی*

معصومه قاراخانی^۱

استادیار گروه تعاون و رفاه دانشگاه علامه طباطبائی

(تاریخ دریافت: ۹۷/۱۲/۱ - تاریخ پذیرش: ۹۸/۱/۲۱)

چکیده

این نوشتار معرفی و نقدی بر کتاب «احیای علوم سیاسی: گفتاری در پیشه سیاست‌گری» است. کتاب که به گفته نویسنده نه مبتنی بر پژوهش بلکه برخاسته از تأملات نظری و برداشت‌های او است، با توضیح حکمت سیاسی دیرین آغاز شده و با تأکید بر ضرورت احیای برخی از عناصر آن در دانش سیاسی امروز بر رهایی دانش سیاسی از اثبات‌گرایی تأکید دارد. آنچه بشیریه، احیای علوم سیاسی در دوره نوین خود می‌نامد، من برآمدن سیاست اجتماعی می‌دانم. سیاست اجتماعی با رویکردی انتقادی که دو هدف را دنبال می‌کند: نخست شناخت واقعیت با هدف روشنگری و سپس تغییر اجتماعی و سیاسی با هدف بهزیستی و سعادت است. نوشتار پیش‌رو در ۲ بخش تنظیم شده است: در بخش نخست، کتاب به صورت ساختاری و صوری معرفی می‌شود. در بخش دوم، محتوای کتاب بررسی و نقد خواهد شد. در این بخش به طور مشخص نظرات و انتقادات بشیریه به علوم سیاسی در دو سطح بازتابی شده است؛ یکی نقد به روش پژوهش علم سیاست و دیگری نقد بر هدف‌گذاری و کاربرد علم سیاست. نکته برجسته در این نقد آن است که آنچه بشیریه هدف دانش سیاسی می‌داند با لنز سیاست اجتماعی بازخوانی شده است.

واژگان کلیدی: سیاست‌گری، علوم سیاسی، سیاست اجتماعی انتقادی.

* - این مقاله به معرفی و نقد کتاب احیای علوم سیاسی: گفتاری در پیشه سیاست‌گری می‌پردازد.

۱ - Email: Qarakhanim@gmail.com

ساختار کتاب

کتاب «احیای علوم سیاسی: گفتاری در پیشه سیاست‌گری» به قلم حسین بشیریه به سال ۱۳۹۶ در ۱۶۰ صفحه توسط نشر نی به چاپ رسید. نویسنده، این کتاب را با نقد آموزش علوم سیاسی آغاز می‌کند و انگیزه نوشتن آن را با توضیح تصویری که از دانش علوم سیاسی دارد بیان می‌کند. سپس کتاب را با رهنمودهایی که این دانش باید چگونه باشد؟ و به چه پرسش‌هایی پاسخ دهد؟ به پایان می‌برد. کتاب با دیباچه آغاز می‌شود. مباحث اصلی کتاب زیر سه گفتار مطرح و در آخر سخن پایانی نویسنده، کتاب‌شناسی و نمایه کتاب آمده است. گفتار نخست زیر عنوان «تحول حکمت سیاسی در فرایند تاریخ»، است. این گفتار در چهار بخش شامل (۱) مبانی حکمت سیاسی دیرین: افلاطون و ارسطو (۲) تعبیر دینی حکمت سیاسی دیرین: فارابی و ابن‌سینا (۳) واژگون‌سازی حکمت سیاسی دیرین: ماکیاولی و هابز و (۴) بازسازی نسبی حکمت سیاسی دیرین: لاک، روسو و دیویی است. نویسنده در این بخش به زبانی ساده و به دور از تکلف‌های فلسفه سیاسی تحول حکمت سیاسی دیرین را توضیح می‌دهد. تعبیر دینی حکمت کهن، واژگون‌سازی و بازسازی نسبی آن سه شکل تحول حکمت سیاست کهن هستند که در این گفتار به بحث گذاشته می‌شود. نقش دولت و ضرورت تشکیل آن، هدف سیاست و غایت کاربست دانش سیاست محورهای مشخصی هستند که بشیریه توضیح داده و گاه به مقایسه آن‌ها می‌پردازد. این بخش به خواننده‌ای که تا حدودی با فلسفه سیاسی آشنا است کمک می‌کند تا قطعات پازل ذهنی‌اش درباره‌ی اندیشه‌های فیلسوفان سیاسی را در ذهن جفت و جور سازد. گفتار دوم زیر عنوان «علم سیاست اثباتی»، بحث درباره‌ی جدایی علوم سیاسی از سیاست و زوال علم سیاست تحت سیطره علم اثباتی است. این گفتار در دو بخش تنظیم شده است. نخست، جدایی علم سیاست از سیاست است و دیگری، زوال علم سیاست اثباتی و دوران پراکندگی. بشیریه در صفحه ۶۷ کتاب در تعریف دانش سیاست و رسالت آن می‌آورد؛ «دانش سیاست از جمله علوم عملی است و علوم عملی درباره امور هستند که هم می‌توان شناخت و هم می‌توان تغییر داد. به این معنا، دانش سیاسی صرفاً درباره امر واقع نیست و بلکه ذاتاً و ضرورتاً به امر مطلوب هم نظر دارد و مطالعه امر مطلوب برای آن است که درباره امور مطلوب درسی بگیریم». اما او در این گفتار اصرار دارد که علم سیاست از قرن بیستم به دانشی بی‌طرف و محض تبدیل شده است که جز توصیف و تحلیل و تبیین، خاصیت دیگری ندارد و غایت آن کشف قوانین و قواعد علمی و عمومی است. به نظر او مشخصه این دوران پراکندگی روش‌شناسی و تهی‌بودن علوم سیاسی از حکمت عملی و اثرگذاری اجتماعی و سیاسی است که با سیطره علم سیاست اثباتی آغاز شده است. در همین بخش به دو چهره سرشناس رفتارگرایی و علم سیاست اثباتی یعنی

کارل دویچ و دیوید ایستون که نقش مؤثری در گسترش علم اثباتی داشته‌اند اشاره می‌کند. گفتار سوم، «به سوی احیای دانش سیاسی»، خود در دو بخش تنظیم شده است. نخست، «زمینه‌های فکری احیا» و دوم، «آموزه‌های دانش سیاست‌گری» است. این گفتار حاوی مباحثی درباره زمینه‌های احیای فکری دانش علوم سیاسی و نقش آن در سیاست‌گری است. بشیریه احیای علوم سیاسی و حرکت به سوی دانش عملی با هدف اثرگذاری سیاسی و اجتماعی را با اشاره به تلاش‌های لاسول، هابرماس و مک‌ایتتایر به بحث می‌گذارد. نویسنده اذعان دارد، صرف نظر از تفاوت این سه اندیشمند در مکتب و گرایش‌های فکری‌شان، آنچه برای او اهمیت دارد نگاه آن‌ها به معنا و اهمیتی است که برای دانش سیاست قائل هستند. البته او این فرایند احیا را تمام و کمال نمی‌داند بلکه آن را شامل «کوشش‌های پراکنده» می‌داند که راه به جایی نبرده است و همچنان در مدار اثبات‌گرایی اسیر است. نویسنده تنها راه‌هایی از این وضعیت را دست‌یازیدن به کوشش‌های نظری برای بازشناسی هدف و اهمیت کارکرد دانش سیاست می‌داند، اما مشخص نمی‌کند دانش «پراکنده» علوم سیاسی موجود که در اسارت اثبات‌گرایی است چگونه می‌تواند از طریق کوشش‌های نظری همسو و یکپارچه خود را از این گرفتاری برهاند؟ روزنه‌های این کوشش نظری کجاست؟ و شرایط امکان همسویی نظری چیست؟

نویسنده در بخش پایانی همین گفتار به چند موضوع از جمله «مسئله بهترین نظام سیاسی»، «دولت رفاه گستر»، «اقتصاد سیاسی و توسعه اقتصادی» و «توسعه سیاسی» به‌عنوان آموزه‌های اصلی سیاست‌گری که تنها به سیاست داخلی کشورها مربوط است اشاره می‌کند تا بتواند آنچه که خود «روشن کردن چرخش از مطالعات تاریخی و حقوقی و جامعه‌شناختی درباره سیاست (که امروزه علوم سیاسی خوانده می‌شود) به دانش سیاست به مثابه حکمت عملی و تجویزی و تدبیر امور و یا سیاست‌گری است را روشن سازد.» (ص ۱۱۶). در بحث «بهترین نظام سیاسی» بشیریه این پرسش را طرح می‌کند که آیا بین نوع نظام سیاسی یا شیوه حکومت در هر کشوری با بهزیستی و بهروزی مردم آن کشور رابطه وجود دارد؟ به نظر او این پرسشی است که همواره در دانش سیاست مطرح بوده است. اما علمای سیاست اثباتی ترسیم بهترین جامعه و راه‌های دستیابی به آن را «غیرعلمی و یا ساده‌اندیشانه» می‌دانند. در حالی که ترسیم بهترین جامعه، یعنی جامعه‌ای که بهزیستی و بهروزی برای مردم خود به همراه بیاورد، موضوع دانش سیاست‌گری است. زیرا مسئله اصلی در این دانش، ترجیح بهترین نظامی است که بتواند بهزیستی «که شامل سطح بالای تندرستی و شاد زیستن و توزیع عادلانه دارایی و پاسداری از حقوق افراد و گروه‌های بزرگ و کوچک و حاکمیت قوانین و پاسخگویی حاکمان به شهروندان و بسیاری نمایه‌های دیگر می‌شود» (ص ۱۱۶ - ۱۱۷) را محقق سازد. در میان انواع نظام‌های سیاسی،

بشیریه مسأله کیفیت زندگی و کارایی حکومت‌ها را در گونه‌های نظام‌های مردم‌سالاری پی می‌گیرد و در همین جا اشاره می‌کند که یکی از حوزه‌های مطالعاتی در دانش سیاست تجویزی، مطالعه تطبیقی نظام‌های مردم‌سالاری معاصر و تشخیص بهترین نوع و شیوه‌های تأسیس و برقراری آن است. موضوعی که «از همان آغاز پیدایش حکمت سیاسی دیرین مسأله اصلی بوده است». موضوع «دولت رفاه گستر» یکی دیگر از آموزه‌های سیاست‌گری است. دولت رفاه گستر ابعاد اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی گسترده‌ای دارد و از نظر تاریخی ضرورت تأسیس آن به مشکلات و بحران‌های نظام سرمایه‌داری آزاد مربوط می‌شود. به گفته بشیریه «آنچه امروز به منزله دولت رفاه‌بخش شناخته می‌شود و یکی از موضوعات مهم دانش سیاست تجویزی و «سیاست اجتماعی» است، همچنان در متن اقتصاد سرمایه‌داری بازاری عمل می‌کند و هدف از آن طبعاً نه حذف اقتصاد سرمایه‌داری بلکه تعدیل و ترمیم برخی از ابعاد و پیامدهای آن است که لازمه زندگی عمومی بهتر به شمار می‌رود. از این‌رو طبعاً دولت‌های رفاه گستر موجود دارای اقتصاد متمرکز و برنامه‌ریزی شده نیستند و صرفاً به اصلاح برخی از تبعات ناخواسته اقتصاد بازاری نظر دارند. به عبارت دیگر، کارویژه دولت رفاه گستر نه ایجاد برابری در مصرف یا مالکیت منابع بلکه محدود کردن نسبی حوزه نابرابری‌ها در متن اقتصاد خصوصی بازار بوده است.» (ص ۱۲۹) بشیریه این شکل از دولت رفاه گستر که در متن سرمایه‌داری قرارداد و تنها قصد ترمیم پیامدهای تخریب‌کننده نظام سرمایه‌داری را دارد بخشی از سیاست‌گری نمی‌داند، بلکه آن نوع دولت رفاه گستر در معنای تجویزی‌اش را از مهم‌ترین موضوعات دانش سیاست می‌داند و البته درباره مختصات آن توضیح نمی‌دهد. جزء دیگر دانش سیاست‌گری، «اقتصاد سیاسی و توسعه اقتصادی» است که بشیریه در این بخش به آن می‌پردازد. به گفته او اعمال و سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها با فلسفه یا غایات دولت یعنی بهزیستی و سعادت در معنای حکمت سیاسی کهن سروکار دارد. و چون «دولت‌ها قطع نظر از نوع نظام یا مکتب اقتصادی نقش اجتناب‌ناپذیر و ساختاری و تعیین‌کننده‌ای در اقتصاد ایفا می‌کنند از این‌رو دانش اقتصاد و توسعه اقتصادی در زیرمجموعه دانش سیاست تجویزی قرار می‌گیرد.» (ص ۱۳۰) اقتصاد سیاسی یا سیاست اقتصادی مربوط به شیوه سازماندهی و تنظیم و تولید و توزیع از سوی دولت است و تدبیر امور جامعه را برعهده دارد. به گفته نویسنده در اقتصاد سیاسی یا سیاست توسعه اقتصادی به همان شیوه حکمت سیاسی کهن بین اهداف سیاستگذاری و ابزار دستیابی به آن تمایز وجود دارد.

اهداف مورد نظر توسعه اقتصادی عبارت‌اند از: تضمین و تأمین رشد اقتصادی یا افزایش ثروت ملی، تثبیت شرایط اقتصادی، تأمین اشتغال کامل و تنظیم تراز پرداخت‌های خارجی و

توزیع عادلانه ثروت‌ها یا عدالت اقتصادی و پیشگیری از بروز بحران‌ها. از سوی دیگر مهم‌ترین ابزارهای دستیابی به این اهداف در نظریه‌های اقتصاد سیاسی امروز عبارت‌اند از: برنامه‌ریزی اقتصادی، بودجه‌گذاری، به کارگیری سیاست‌های مالی و پولی، هزینه‌های عمومی، تنظیم میزان عرضه پول، نظام مالیات‌بندی به منظور تعدیل اجتماعی، سیاست‌های مداخله، تنظیم نرخ بهره، تعرفه‌های گمرکی، مقررات مربوط به بازار کار، تسهیل یا تحدید تجارت از طریق وضع قوانین مربوط به قراردادهای و تعهدات حقوق مالکیت سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی، سیاست‌های آموزشی معطوف به افزایش کیفیت نیروی کار و جز آن که همگی حاصل اعمال دولت و نیازمند تصمیم‌گیری عمومی هستند. (ص ۱۳۲)

اقتصاد سیاسی و سیاست توسعه اقتصادی که جزئی جدایی‌ناپذیر از دانش سیاسی کهن است به زعم بشیریه اکنون با غلبه اثبات‌گرایی به حاشیه رفته و سبب تهی شدن علوم سیاسی شده است. در حالی که «از چشم انداز دانش سیاست‌گری، مسأله بازده حکومت از لحاظ تأمین رفاه و عدالت توزیعی مهم‌ترین مسأله است». (ص ۱۳۷) موضوعی که مورد توجه اقتصاددانان بوده اما دانشمندان علم سیاست از آن غفلت کرده‌اند. حال اگر دانش سیاست تجویزی یا سیاست‌گری بخواهد به اقتصاد سیاسی توجه نماید باید بر سه موضوع تمرکز کند: «اولاً چرا نقش همیشگی و اجتناب‌ناپذیر دولت‌ها در تنظیم زندگی اقتصادی برطبق افسانه بازار خودگردان انکار می‌شود و ثانیاً این که چه میزان و چه نوعی از هدایت یا مداخله دولت در زمینه اقتصاد از چشم‌انداز خیر و صلاح همگانی و تأمین عدالت سودمند است و... ثالثاً این که چگونه می‌توان کارکرد دولت را در تدبیر امور جامعه تقویت کرد.» (ص ۱۳۶ - ۱۳۷)

در همین بخش بشیریه با پرداختن به «توسعه سیاسی» به‌عنوان جزئی دیگر از دانش سیاست‌گری، هدف توسعه سیاسی را افزایش مردم‌پذیری و کارایی و یگانگی درونی دولت می‌داند که به هم وابسته هستند و وظیفه سیاستگران را اندیشیدن در این باره می‌داند. او می‌نویسد: «دانش سیاست‌گری به توسعه سیاسی به منزله جزئی از غایات سیاست می‌نگرد و به جای توضیح علمی آن در فرایند تاریخی جوامعی که توسعه یافته به شمار می‌روند، به برنامه‌ریزی و کاربرد ابزارهای لازم برای دستیابی به آن می‌اندیشد.» (ص ۱۴۰). از نظر بشیریه، «در حالی که علم سیاست اثباتی و نظری صرفاً شرایط امکان توسعه سیاسی از نظر اجتماعی و اقتصادی را توضیح می‌دهد (و در این توضیح نیز کامیاب نبوده است زیرا، چنان‌که اشاره شد، هیچ نظریه‌ای نتوانسته است با قاطعیت اثبات کند که تحت چه شرایطی و بر طبق چه قوانین تاریخی معینی و به حکم چه علل و اسبابی توسعه سیاسی به هر معنایی حادث می‌شود)، دانش سیاست تجویزی و تأسیسی یا سیاست‌گری، یعنی همان حکمت عملی، ناظر به این مسأله است که چه

شرایطی باید از طریق سیاستگذاری و عمل سیاسی ایجاد کرد تا توسعه سیاسی و یا نظام مردم‌سالاری ممکن شود. کار دانش سیاسی بدین معنا، توضیح و تعبیر نیست بلکه تأسیس و تغییر است.» (ص ۱۴۲) البته نویسنده اذعان دارد که تعیین غایات و اهداف مطلوب و راهبردهای لازم برای دستیابی به آن‌ها گوناگون است و در ادامه همین بحث به دو مکتب یا دیدگاه عمده در این زمینه اشاره دارد. «یک دیدگاه بر توسعه توانایی‌ها و ظرفیت دولت و گسترش کارکردهای آن تأکید می‌گذارد و با مفهوم دولت رفاه گستر ارتباط دارد و می‌توان آن را توسعه سیاسی دولت‌محور خواند. دیدگاه دیگر از محدودسازی حیطه اقتدار و مداخله دولتی و تمرکززدایی دفاع می‌کند و می‌توان آن را توسعه سیاسی جامعه‌محور نامید.» (ص ۱۴۳). انتخاب یکی از این دو دیدگاه می‌تواند اهداف توسعه سیاسی و ابزارهای لازم برای رسیدن به آن را مشخص سازد.

نقد محتوایی

کتاب متمرکز بر نقد علوم سیاسی از آموزش آن تا نقشی است که این علم می‌بایست در جامعه و در عمل داشته باشد. بنابراین جهت روشن‌تر شدن بحث و تمرکز بیشتر بر محتوای کتاب به منظور تحلیل و نقد آن، انتقادات بشیریه به علوم سیاسی را در دو سطح بازایی کرده‌ام؛ یکی نقد به روش پژوهش علم سیاست و دیگری نقد بر هدف‌گذاری و کاربرد این علم.

روش پژوهش علم سیاست

نقد به روش پژوهش علم سیاست، همان نزاع مرسوم میان اثبات‌گرایی و روش‌شناسی‌های تفسیری، تفهیمی و انتقادی است. بشیریه در این کتاب بر کاربرد روش‌شناسی علوم طبیعی برای علوم اجتماعی و خاصه علم سیاست می‌تازد که البته خود حرف تازه‌ای نیست. او با دوره‌بندی روند علم سیاست (که با فلسفه‌ی سیاست آغاز می‌شود و به علم سیاست می‌رسد) به بینش و روش علم سیاست جدید نگاه سرزنش‌گرانه‌ای دارد و چیره‌شدن جامعه‌شناسی و تاریخ بر علم سیاست را عامل غلبه‌ی اثبات‌گرایی بر این علم می‌داند. وضعیتی که سبب شده تا ماهیت تجویزی و هنجاری غایت‌گرایی سیاست (یعنی حکمت عملی و تجویزی، سیاست‌گری و تدبیر امور) از دست برود. نویسنده بحث خود را با نقد علم سیاست در دانشگاه‌های ایران آغاز می‌کند، سپس با گزاره‌های کلی و فراگیر، علم سیاست را در گستره جهانی‌اش به نقد می‌کشد و آن را محدود به حدود جغرافیایی خاصی نمی‌کند.

هرچند نقد بشیریه مبنی بر غلبه روش‌شناسی پوزیتیویستی بر علوم سیاسی را می‌پذیرم و اذعان دارم که علم سیاست در کنار دیگر علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی، هرچند با غلبه

رویکرد اثباتی، به شیوه‌ای تجویزی همواره در حل مسائل جامعه و ساختن جامعه‌ای بهتر پی گرفته شده است، اما چرخش در رویکردهای فلسفی و پارادایم‌های روش‌شناختی از یک سو و نیز موضوعاتی که دانش علوم اجتماعی (و در این جا علوم سیاسی) برای حل آن‌ها می‌بایست به کار گرفته می‌شد از دیگر سو، سبب شده است تا درباره این نقد بشیریه و رای دانشگاه‌های ایران تأمل بیشتری نماییم. پرسشی که درباره همین بحث می‌توان از متن کتاب بشیریه داشت این است که آیا نویسنده مسأله را در روش‌شناسی علوم سیاسی می‌بیند یا در شیوه آموزش روش‌شناسی آن؟ اگر مسأله غلبه اثبات‌گرایی در روش‌شناسی علوم سیاسی است باید گفت همین اثبات‌گرایی به‌عنوان عالی‌ترین نمود علم‌گرایی پس از نقدهایی که بر آن وارد شد، مرحله‌ای از چرخش روش‌شناسی را پشت سر گذاشته است. مرحله اول چرخش از علوم طبیعی به سمت علوم فراتجربی، یعنی آنچه پوپر عقل‌گرایی انتقادی نامید. مرحله دوم، چرخش تفسیرگرایانه بود و بر جدایی علوم طبیعی از علوم انسانی و توجه به تبیین و تفهم در علوم اجتماعی تأکید داشت و مرحله سوم که به علوم اجتماعی رهایی‌بخش توجه داشت با نقد نومارکسیست‌ها به وحدت علم و وحدت روش آغاز شد. گمان نمی‌رود که بشیریه این تغییرات روش‌شناختی و تأثیر آن را بر برنامه‌های پژوهشی و تولید علم در علوم اجتماعی نادیده بگیرد و تصور نماید که همواره و یکسره این رویکرد اثباتی است که بر ساحت علم غلبه داشته و دارد، هرچند که نمی‌توان قدرت آن را نادیده گرفت. اما اگر بشیریه مشکل روش‌شناسی را در شیوه آموزش آن در علوم اجتماعی و خاصه علوم سیاسی آن هم در دانشگاه‌های ایران بداند (که ظاهراً نقد او محدود به ایران نیست)، این به واقعیت نزدیک‌تر است و البته بحث در این مورد خود مجال دیگری نیاز دارد.

در آغاز که علوم اجتماعی به‌عنوان علمی کاربردی برای حل مسائل اجتماعی یا کاهش اثرات سوء این مسائل در زندگی اجتماعی به کار گرفته شد، پژوهش‌هایی که داعیه تغییر و اصلاح به منظور ساختن زیست جهانی بهتر را داشتند با غلبه روش‌شناسی اثباتی و با رویکردی تجویزی در حوزه علم سیاست در کنار علوم دیگری مانند جامعه‌شناسی، مدیریت، اقتصاد و مددکاری اجتماعی پا گرفتند اما با برآمدن انواع روش‌شناسی‌های تفسیری و انتقادی مسیر خود را بازیابی کردند. هم در اروپا و هم در آمریکا به ویژه شاهد کاربست عملی این علوم هستیم. علمی که همگی در سیاست اجتماعی نمود و بروز یافتند و با تکیه بر انواع روش‌شناسی‌های موجود سعی در ارائه تصویری از واقعیت و تجویزهای سیاستی برای اصلاح و بهبود زیست عمومی و اجتماعی داشتند. به این ترتیب، به رغم این‌که سیطره رویکرد اثباتی بر علوم اجتماعی را نمی‌توان نادیده گرفت، اما باید در نظر داشت همین علم اثباتی که بشیریه آن را نکوهش

می‌کند در ابتدا خود ابزاری برای حل مسائل اجتماعی خاص بود که به گفته هورکهایمر نوعی مهندسی اجتماعی تلقی می‌شد و کنت آن را پیش‌بینی کرد و بعد هم پوپر مدافع آن شد. پس از آن با شکل‌گیری دو مکتب شیکاگو و کلمبیا شاهد شکوفایی روش‌های کیفی با رویکردهای تفسیری هستیم که در بخش بعد به آن خواهیم پرداخت.

بشیریه برای استدلال پیرامون غلبه اثبات‌گرایی بر علم سیاست به آرای رفتارگرایان و طرفداران علم اثباتی اشاره می‌کند و از آن میان به دویچ و ایستون می‌پردازد. به هر حال چرخش نظری ایستون در دوره کاری‌اش و فراتر رفتن از علم اثباتی به منظور کاربست علم سیاست و بیرون آمدن او از برج عاج اثبات‌گرایی، خود نشان دهنده کم‌رنگ شدن غلبه اثبات‌گرایی و یا حداقل درک ضرورت چنین خروجی است که هر چند بشیریه در سطور پایانی صفحه ۷۷ کتاب، به آن اشاره می‌کند اما به سرعت از آن گذشته و توجه چندانی به آن ندارد. نویسنده در صفحه ۱۲۳ کتاب می‌نویسد، «مطالعه تطبیقی نظام‌های مردم‌سالاری معاصر یکی از حوزه‌های مطالعاتی دانش سیاست تجویزی است و دانش سیاست مدرن که اثبات‌گرایی بر آن غلبه دارد، امکان چنین مطالعه‌ای را به دست نمی‌دهد.» به نظر من این ایراد تنها مربوط به غلبه رویکرد اثباتی نیست. زیرا برای انجام مطالعات تطبیقی محدودیت روش‌شناسی وجود ندارد و مطالعه‌ی تطبیقی با روش‌شناسی اثباتی نیز قابل انجام است. بنابراین رویکرد اثباتی که بشیریه تمام مصیبت‌های سیاست مدرن را برخاسته از آن می‌داند، نمی‌تواند تنها مانع انجام پژوهش‌های تطبیقی بوده و مجازاتش کنارگذاری آن باشد. برای مطالعات تطبیقی نظام‌های سیاسی که بشیریه آن را ضروری می‌داند، گاه ناگزیر از کاربرد انواع رویکردهای روش‌شناختی و تکنیک‌های روشی هستیم و تعصب بر سر کاربرد یا عدم کاربرد آن روا و عالمانه به نظر نمی‌رسد.

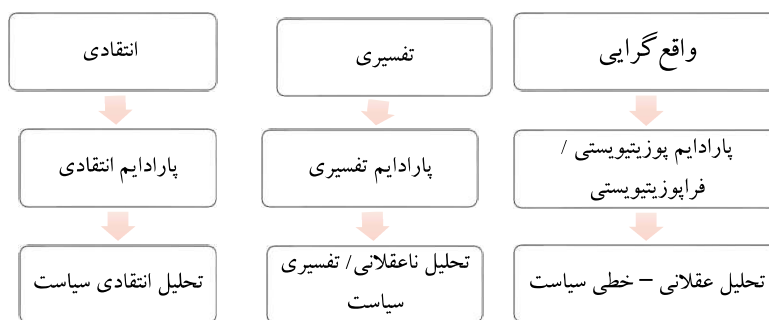
پرسش دیگری که من در این‌جا از متن کتاب بشیریه دارم این است که آیا نویسنده سیاست مدرن را به نقد می‌کشد یا دانش سیاست مدرن (علوم سیاسی جدید متأثر از اثبات‌گرایی) را؟ همین سبب می‌شود تا پرسید ویژگی‌هایی که او از قول مک‌این‌تایر درباره سیاست مدرن بیان می‌کند، آیا لزوماً تحت تأثیر دانش سیاست است؟ و یا اساساً رفتار سیاست‌مداران در جوامع تا چه اندازه تحت تأثیر دانش سیاست موجود است؟

کاربست علم سیاست

آن‌جا که نویسنده هدف‌گذاری و کاربست علم سیاست دیرین و علم سیاست نوین را با یکدیگر مقایسه می‌کند، نقد بشیریه معطوف به هدف و کاربست علم سیاست نوین است. به نظر او علم سیاست دیرین به دنبال بهسازی و بهزیستی جامعه است، اما علم سیاست نوین در

خدمت تکنوکراسی و نیز در پی تولید علم برای خود علم سیاست است و خصلت تجویزی ندارد و این دو کارکرد در نتیجه غلبه رویکرد اثبات‌گرایی است.

بشیریه نگرش‌های مختلف پس از شکست غلبه اثبات‌گرایی را بر می‌شمارد. یکی از این نگرش‌ها تحلیل سیاستگذاری یا «چرخش سیاستگذارانه در علم سیاست» است که به نظر او تنها در خدمت تکنوکراسی کارآمدتر بود و هدف از تولید دانش سیاسی را کاربرد آن در جهت اداره امور می‌دانست. دانش سیاسی که از زبان سیاست رفتاری و داده و بازده سیستم‌ها استفاده می‌کند، محافظه‌کارانه است، نگرشی نقادانه ندارد و در پی تغییر جهت کلی در سیاست نیست و به بازسازی روابط قدرت نمی‌اندیشد. یعنی همان تصویری که منتقدان از اندیشمندان علوم اجتماعی، به ویژه جامعه‌شناسانی داشتند که پس از جنگ در خدمت دستگاه‌های دولتی درآمد و پژوهش‌های‌شان برای سیاستگذاری به کار گرفته می‌شد. یادآور می‌شوم، این یک جریان از تحلیل سیاست است که ریشه در رویکرد اثبات‌گرایی دارد و تحلیل سیاست خطی - عقلانی را پیش می‌برد (بنگرید به شکل ۱). با چرخش روش‌شناختی و برآمدن رویکردهای تفسیری و انتقادی و روش‌های کیفی، هدف پژوهش سیاست تثبیت وضع موجود در پرتو آرمان‌ها و ارزش‌های موجود نیست. بلکه به ویژه همان‌طور که ریشه‌های هستی‌شناسی و روش‌شناسی تحلیل سیاست انتقادی می‌گوید، هدف آن بازسازی قدرت و دگرگونی اساسی است.



شکل ۱ - پارادایم‌های فلسفی، روش‌شناسی و انواع تحلیل سیاست. منبع: قاراخانی، ۱۳۹۸.

با مطالعه روند تاریخی پژوهش / تحلیل سیاست می‌توان گفت نقد بشیریه به علم سیاست و کاریست دانش علوم اجتماعی در حل مسائل اجتماعی و بهبود زیست اجتماعی بیشتر به دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰ بازمی‌گردد که همزمان با غلبه روش‌های اثباتی (پوزیتیویستی) بر این علوم است. البته نباید نادیده گرفت که سیاست پژوهان در همین دوران متهم شدند که با ساخت جامعه از بالا به پایین نوعی جامعه «اورولی» را بنا می‌کنند. همین نقدها سبب شد تا تحلیل‌گران سیاست

و پژوهشگران سیاست‌های اجتماعی دست از توصیه‌های سیاستی برآمده از مطالعات خود برداشته و تنها به شناخت مسائل و ارائه راه‌حل‌های موجود بپردازند و انتخاب آن را به خود سیاستگذاران واگذارند و البته از همین دوران است که رویکردهای تفسیری و انتقادی نیز در این مطالعات جای خود را باز می‌کنند. کلمن (۱۹۸۷) با توضیح دوره‌های تاریخ پژوهش اجتماعی در آمریکا که متأثر از تغییرات اجتماعی نیز هست به مکاتب پژوهشی اشاره می‌کند که اتفاقاً با هدف تجویزهای سیاستی انجام می‌شده است. یعنی سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۰ که دوره مکتب شیکاگو متمرکز بر مسائل شهری است. مکتبی که با کاهش یا حل مسائل، رو به افول می‌گذارد. پس از آن مکتب کلمبیا به‌عنوان مکتب جدید پژوهش همزمان با تغییرات اجتماعی که به ظهور مجموعه‌ای از مسائل جدید می‌انجامد، سربرمی‌آورد. مکتب کلمبیا علاوه بر این که به حوزه جامعه‌شناسی تجربی آمریکا به‌عنوان یکی از ویژگی‌های جدید پژوهش اجتماعی توجه کرد به پرسش‌هایی پرداخت که مستقیم به کنشگران مربوط می‌شد و منجر به گسترش پژوهش‌های کاربردی شد، پژوهش‌هایی که در جهت ارائه اطلاعات مربوط به تصمیم‌گیری‌های اجتماعی خاص بود را نیز دنبال می‌کرد. اما دوره این مکتب هم مانند مکتب شیکاگو به پایان رسید و دوره سوم با تغییر ساختار مسئولیت‌ها، سیاست‌های اجتماعی در سطح ملی و در حوزه‌های آموزش، سلامت، رفاه، اشتغال و ابعاد نظارتی مطرح و دنبال شد و همچنان ادامه دارد. با برآمدن این سیاست‌ها نوع جدیدی از پژوهش اجتماعی یعنی پژوهش سیاست اجتماعی شکل گرفت. این نوع پژوهش به شکل‌های مختلفی از جمله؛ ارزیابی برنامه، آزمایش اجتماعی در مقیاس بزرگ، تغییرات برنامه‌ریزی شده، پژوهش مداخله‌محور و مطالعات طولی در سطح ملی انجام می‌شود. به این ترتیب کاربست انواع روش‌های پژوهش به منظور شناسایی وضعیت و احتمالاً تجویزها و توصیه‌های سیاستی با هدف کاستن از مسائل اجتماعی، بهبود شرایط عمومی زندگی و ارتقای کیفیت زندگی است. یعنی همان غایاتی که بشیریه از سیاست‌گری یا علوم سیاسی جدید انتظار دارد. البته نویسنده در توضیح بخش «دولت رفاه گستر» به‌عنوان جزئی از دانش سیاست تجویزی اشاره دارد که آنچه امروزه به‌عنوان «دولت رفاه بخش» شناخته می‌شود از موضوعات دانش سیاست تجویزی و سیاست اجتماعی در اقتصاد سرمایه‌داری بازاری است و هدف آن محدود کردن نسبی نابرابری‌ها در متن اقتصاد خصوصی است. اما با بررسی سیاست اجتماعی در انواعی از نظام‌های سیاسی موجود و نه فقط نظام سرمایه‌داری به گمانم این نوعی تقلیل‌گرایی است.

بشیریه علاوه بر این که علم اثباتی را در خدمت دیوانسالاری دولتی می‌داند، در عین حال اذعان دارد این علم در خدمت خود بوده و به تولید علم محض می‌پردازد و نقشی که علم

سیاست دیرین داشته را به کنار گذاشته است. همان‌طور که پیشتر نیز اشاره شد، مرور کاربری علوم اجتماعی به ویژه در دوره شکوفایی خود به مدد گسترش روش‌ها و فنون تحقیق کمی و گسترش کاربرد رایانه‌ها و افزایش توان آن برای تحلیل اطلاعات و داده‌های گسترده، این نقد را به چالش می‌کشد. زیرا همان‌طور که پیشتر اشاره شد، همزمان که با سیطره رویکرد اثباتی، علم سیاست به مثابه یک علم ناب فربه می‌شده است بر سامان بخشیدن به جامعه در پرتو کاربری آن در کنار سایر علوم اجتماعی و خاصه جامعه‌شناسی نیز توجه شده است. جامعه‌ای که به بیان بشیریه دارای فضیلت‌هایی نظیر عدالت، آزادی، رفاه و بهزیستی عمومی باشد. در واقع می‌توان گفت همزمان که علوم اجتماعی اثباتی شکل گرفت، پژوهش سیاست نیز به وجود آمد. پژوهش‌هایی که عمدتاً در خدمت حل مسائل اجتماعی و هدایت سیاستگذاران برای ایجاد جامعه‌ای امن‌تر، سالم‌تر و با رفاه بیشتر بودند.

بشیریه تولید علم ناب را که علم سیاست نوین به آن مشغول است بی‌ارزش قلمداد می‌کند (بنگرید به ص ۸۴ کتاب). در صورتی که نه تنها نمی‌توان نادیده گرفت که تولید علم ناب بی‌تأثیر از شرایط و فضای زمانه خود نباشد، بلکه کاربری علم اثباتی برای حل مسائل جامعه و ایجاد جامعه‌ای به سامان نیز خود امر بی‌ارزشی نیست. در اینجا این پرسش قابل طرح است که آیا تغییر نگرش سیاستگذار و تأثیر بر تصمیم‌گیری او که در پرتو سیاست پژوهی و پژوهش برای سیاستگذاری حاصل می‌شود خود امری مقبول است یا خیر؟ مگر نه این که هدف دانش ایجاد شرایط زیست بهتر است، یعنی همان موضوعی که به زعم بشیریه علم سیاست دیرین نیز در پی آن بوده است و علم سیاست مدرن نیز باید آن را دنبال کند.

با تأسی از بورووی (۱۳۸۶) در تقسیم انواع جامعه‌شناسی - جامعه‌شناسی ناب، انتقادی، سیاستی و مردم‌مدار - دانش سیاست (علوم سیاسی) را نیز می‌توان در چهار بعد ناب، انتقادی، مردم‌مدار و سیاستی تفکیک کرد. حال باید پذیرفت بخشی یا بخش اصلی از دانش سیاست تولید و پردازش علم ناب است. البته بورووی مرزهای متصلبی بین این چهار بعد علم ترسیم نمی‌کند. بنابراین، تولید علم ناب سیاست می‌تواند به علم انتقادی، مردم‌مدار و سیاستی نیز یاری رساند. به نظر من آن‌جا که تحلیل‌گر سیاست برای توصیف وضعیت و یافتن توصیه‌های سیاستی به دانش موجود مراجعه می‌کند، گریزی ندارد که از علم سیاست توصیفی (اثباتی) جهت ترسیم سیاست تجویزی بهره گیرد. همان‌طور که خود بشیریه برای طرح مسائل مرتبط با سیاست تجویزی و ابعاد آن که در صفحات ۱۱۵ تا ۱۴۴ توضیح می‌دهد به دامن نهادگرایی و نظریه دولت محور می‌افتد و نقش دولت را برای تعیین غایات سیاست و ابزارهای رسیدن به آن که

نتیجه علم سیاست تجویزی (سیاست‌گری) است برجسته می‌کند. اجزای دانش سیاست تجویزی و سیاست‌گری که بشیریه برمی‌شمارد عبارت هستند از:

- مناسب‌ترین نظام سیاسی، ناظر بر دولتی است که تأمین‌کننده‌ی نوع‌غایت سیاست است.
- توسعه‌ی سیاسی که به غایت سیاست می‌پردازد.
- اقتصاد-سیاسی که ناظر بر نقش دولت در توسعه اقتصادی و عدالت توزیعی است. اقتصاد-سیاسی به‌عنوان جزئی از دانش سیاست تجویزی و سیاست اجتماعی به این دلیل اهمیت دارد که تصمیم‌حوزه سیاست در نظام اقتصادی، شیوه‌های کارایی دولت در توسعه اقتصادی و برقراری عدالت توزیعی از طریق فهم اقتصاد-سیاسی امکان‌پذیر می‌شود. توزیع عادلانه ثروت درون مایه اصلی سیاست دولت‌ها و یک مسأله اقتصادی است و با بازده حکومت در تأمین رفاه و عدالت توزیعی مربوط است.
- دولت رفاه گستر که به عملکرد دولت در تأمین سعادت و بهروزی مربوط می‌شود.

بشیریه در جای‌جای کتاب به خواننده یادآور می‌شود که سیاست تجویزی مطالعه یا توضیح نیست، بلکه اندیشیدن درباره چگونگی تغییر و دستیابی به اهداف مطلوب است. اهداف مطلوبی که در توسعه سیاسی، توسعه اقتصادی و برقراری رفاه گسترده مورد نظر سیاستگذار است. تصور من این است که دستیابی به اهداف مطلوب نیازمند شناسایی موانع و راه‌کارهای دستیابی به آن اهداف است. توضیح موانع، تشریح ابزارهای موجود و توصیف وضعیت به منظور اتخاذ ابزارهای لازم برای دستیابی به اهداف مطلوب که همه موضوع دانش غیرتجویزی است، در واقع بخشی جدایی‌ناپذیر از سیاست‌گری است. از این بحث قصد دارم این نتیجه را بگیرم که وقتی ضرورت تشکیل دولت مطرح می‌شود، نقطه شروعی برای بعد عملی اندیشه سیاسی و آغاز گاهی برای سیاست اجتماعی است. بنابراین آنچه بشیریه در احیای علوم سیاسی جستجو می‌کند را می‌توان در سیاست اجتماعی یافت. به گفته بشیریه دولت رفاه‌گستر باید در کانون دانش سیاست تجویزی قرار گیرد. به نظر او «سعادت در حکمت دیرین، امروزه زیر عنوان رفاه و دولت رفاه‌گستر مطرح است.» رفاه اجتماعی در شکل کیفی و کمال‌گرای آن را سعادت در حکمت سیاسی می‌توان تلقی کرد. موضوعی که البته هدف‌غایی در مطالعات سیاست اجتماعی و به ویژه تحلیل/پژوهش سیاست اجتماعی است.

بشیریه درباره تحولات اخیر در رابطه با معنا و وظیفه و رسالت دانش سیاست (صفحه ۹۱ کتاب) همان رسالت‌هایی را برمی‌شمارد که تحلیل/پژوهش سیاست دنبال می‌کند. بشیریه این دانش را دانش سیاست‌گری می‌نامد هرچند معادل انگلیسی برای آن در این کتاب نیآورده است. اگر منظور او از دانش سیاست در معنای تجویزی همان دانش سیاست‌گری است، مگر نه این

که پژوهش سیاست و به همین معنا تحلیل سیاست نیز این هدف را دنبال می‌کند؟ بشیریه می‌نویسد هدف و کارکرد علم سیاست قدیم تأمین بهزیستی عمومی است و هدف دانش سیاست‌گری اندیشیدن درباره شیوه‌های تأمین اهداف سیاست است. هدف دانش، عملی است و نه صرفاً توصیف بی‌طرفانه‌ی امر واقع. به گفته بشیریه «دانش سیاست‌گری دانش تدبیر درباره بهبود و بهزیستی است و در آن اهداف مطلوب تعیین و شیوه‌های رسیدن به آن و برطرف کردن موانع باید دنبال شود». در تحلیل سیاست یا پژوهش سیاست نیز هدف شناخت وضعیت برای ارائه توصیه‌های سیاستی است و یا تجویزهای سیاستی به منظور تأمین بهزیستی عمومی و نیز رفع موانعی که در راه بهزیستی عمومی و در گامی بالاتر عدالت اجتماعی قرار دارد.

بشیریه در صفحه ۱۲۹ کتاب خود می‌نویسد «هدف ما صرفاً جلب توجه به مبحث رفاه اجتماعی و رفاه بخشی از چشم‌اندازی به منزله یکی از مهمترین موضوعات دانش سیاست بوده است که امروز این مبحث در معنای تجویزی جایگاهی در دانش سیاست ندارد». به این ترتیب او احیای حکمت سیاسی در برنامه درسی علم سیاست را دنبال می‌کند یعنی آنچه من سیاست اجتماعی می‌خوانم و بر ضرورت آن تأکید داشته‌ام (در این باره بنگرید به قاراخانی، ۱۳۹۰، ۱۳۹۳ و ۱۳۹۸). به نظر من بشیریه با طرح احیای علوم سیاسی توجه به سیاست اجتماعی را برجسته ساخته است. زیرا دانش سیاست به مثابه حکمت عملی و تجویزی و سیاست‌گری و تدبیر امور که او می‌گوید همگی با سیاست اجتماعی حاصل می‌شود. در واقع، نقطه آغاز سیاست اجتماعی که خود نقطه طلاق دانش جامعه‌شناسی محض با جامعه‌شناسی کاربردی است، بی‌بهره از دانش علوم سیاسی و فلسفه سیاسی نیست. سیاست اجتماعی و به طور خاص تحلیل سیاست اجتماعی که برای پیشبردشان وجود دو ابزار، یکی «تفکر انتقادی» و دیگری «فلسفه سیاسی» ضروری است (اوکان رو نیتینگ، ۲۰۱۱) تا بتواند درک بهتری از سیاست‌گذاری و پی‌آیندهای آن داشته و این درک را برای ساختن جهانی بهتر برای زیست مردمان به کار گیرد.

همچنین بر این عقیده‌ام که سیاست تجویزی بی‌نیاز از سیاست غیرتجویزی (دانش ناب) یا علوم دیگر (جامعه‌شناسی، تاریخ، اقتصاد و علم سیاست) نمی‌تواند اهداف مطلوب را ترسیم و ابزارهای رسیدن به آن را پیش‌بینی کند. چرا که اندیشیدن درباره راه‌های چگونگی برطرف کردن موانع بر سر راه دستیابی به اهداف در خلاء صورت نمی‌گیرد و نیازمند دانش و آگاهی ضمنی از وضعیت است. اساساً ماهیت علم سیاست‌گذاری متناسب با شرایط انضمامی تعریف می‌شود. هرچند تجویزهای سیاستی به دنبال بهزیستی عمومی هستند، اما با دگرگونی شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تجویزهای سیاستی نیز تغییر می‌یابند. این بخشی از ماهیت دانش سیاست‌گذاری است.

بشیریه در بحث پیرامون زمینه‌های فکری احیای حکمت فلسفه سیاست دیرین با اشاره به کوشش‌های نظری پراکنده در این باره به آرای برخی اندیشمندان جامعه‌شناس و علوم سیاسی می‌پردازد، در حالی که خود به قائل شدن مرز میان علوم اشاره دارد. در واقع او خود در بیان کوشش‌های نظری که در جهت احیای علوم سیاسی دیرین در زمانه‌ی اکنون است به این مرزبندی اعتنایی ندارد. چنان که از یک سو به دیدگاه‌های جامعه‌شناسانه هابرماس اشاره می‌کند و از سوی دیگر به اندیشمندان علوم سیاسی نظیر ایستون و دویچ و لاسول. این نشان می‌دهد، آن گونه که تصور می‌رود، نمی‌توان برای سیاست‌گری مرزی قائل شد و آن را تنها در محدوده علوم سیاسی مورد توجه قرار داد. بلکه علم سیاست‌گری که من آن را سیاست اجتماعی می‌دانم و ام‌مدار جامعه‌شناسی، مدیریت، اقتصاد، مددکاری اجتماعی و البته علوم سیاسی و فلسفه سیاسی است. نکته قابل توجه دیگر این که دانشمندان علوم سیاسی که بشیریه به نیکی درباره‌ی آن‌ها می‌نویسد، از پیشگامان و صاحب‌نظران دانش سیاستگذاری هستند و مدل‌های تحلیل آن‌ها در سیاستگذاری مورد استفاده تحلیل‌گران سیاست و سیاست‌پژوهان است. بشیریه تحلیل سیاستگذاری را به نقد می‌کشد و آن را در خدمت سیاستگذار و بوروکراسی او می‌داند اما باز در شکل‌گیری علم سیاستی که اشکالات قبل را کنار گذاشته و به دانشی تبدیل شود که به راهنمایی حکومت‌گران و سیاستگذاران می‌آید، رسالت دانش سیاسی را همان می‌داند که نقدش می‌کند. آنچه از کتاب بشیریه باید بر آن تأکید داشت احیای علوم سیاسی و ضرورت سیاست‌گری در ایران است. چرا که دانش سیاست‌گری در دنیا با پیشینه پژوهشی و کاربردی که دارد نقش خود را ایفا کرده و می‌کند. اما در ایران نه ضرورت سیاست‌گری (به تعبیر بشیریه) و نه سیاست اجتماعی (به تعبیر من) هیچ‌کدام به درستی درک و به کار گرفته نشده‌اند.

جمع‌بندی

بشیریه در کتاب «احیای علوم سیاسی: گفتاری در پیشینه سیاست‌گری» بر مبنای تأملات نظری خود به نقد علوم سیاسی امروز در ایران و جهان می‌پردازد. به بیان نویسنده، علوم سیاسی به واسطه اسارت در اثبات‌گرایی نتوانسته است هدف خود را که «ترسیم غایات و اهداف زندگی سیاسی» است، محقق نماید. او جدایی دانش سیاسی امروز از عمل را نتیجه غلبه اثبات‌گرایی می‌داند، اما درباره این که چرا دانش سیاسی کهن در پیوند با سیاست به مثابه «حرفه» و «عمل» بوده است، استدلال نمی‌کند. هرچند مقایسه نویسنده درباره دانش سیاسی کهن و جدید و اذعان بر تفاوت کارکرد و غایت این دو در نتیجه روش‌شناسی آن‌ها، فروافتادن در تقلیل‌گرایی است. با این حال، موضوع قابل توجه در این کتاب، مقایسه‌ای است که نویسنده از هدف و کارکرد دانش

سیاسی در گذشته با آنچه اکنون هست، دارد. چنین خوانشی از فلسفه و دانش سیاسی کهن و مقایسه آن با دانش سیاسی معاصر کمتر مورد توجه بوده است. بشیریه با سوگیری نسبت به دانش سیاسی موجود از ضرورت احیای علوم سیاسی به منظور انجام رسالت اصلی خویش که همان ایجاد تغییر اجتماعی و سیاسی با هدف برقراری عدالت و بهزیستی اجتماعی است می‌نویسد. نقد بر اثبات‌گرایی خاصه در علوم اجتماعی بحث تازه‌ای نیست با این حال به نظر می‌رسد سقلمه بشیریه بیشتر برای ضرورت بازاندیشی و احیای علوم اجتماعی و مشخصاً دانش سیاسی در ایران است. در نظر گرفتن انگیزه نویسنده از تألیف کتاب و نیز توجه به تعبیر دینی حکمت سیاسی در بخشی از مباحث کتاب را می‌توان شاهدهی برای آن دانست. توجه به احیا که بشیریه آن را ضروری می‌داند نه تنها معطوف به روش‌شناسی این علوم، بلکه درباره غایت و هدفی است که علوم اجتماعی برای خود دارد. علوم اجتماعی که شناخت واقعیت بخشی از کارکرد آن و آگاهی بخشی با هدف تغییر، مهم‌ترین رسالت آن است. این جمله که بشیریه در صفحه نخست کتاب نقل قول کرده است مبنی بر این که «فیلسوفان تاکنون تنها جهان را به شیوه‌های گوناگون تعبیر و تفسیر کرده‌اند و توضیح داده‌اند، اما مسأله بر سر تغییر دادن جهان است» ناظر بر رسالتی است که او برای دانش سیاست یا علوم سیاسی قائل است، و من آن را برای علوم اجتماعی ایران و به طور خاص برای سیاست اجتماعی انتقادی در زمانه اکنون ضروری می‌دانم.

تصور من این است، نکته‌ای که کتاب «احیای علوم سیاسی» پیش می‌برد، همان امکان و احیای «سیاست اجتماعی انتقادی» در عرصه علمی و عملی در ایران است. به رغم تلاش‌هایی که برای تأسیس رشته سیاست اجتماعی در حال انجام است^۲، اما سیاست اجتماعی در ایران هنوز نه به‌عنوان یک رشته دانشگاهی مطرح است (قاراخانی، ۱۳۹۳) و نه ضرورت کارکردی آن در عرصه سیاست‌گذاری و از سوی سیاست‌گذاران درک شده است. احیای سیاست‌گری همان رشد سیاست اجتماعی است که تنها محدود به کاهش یا ترمیم پیامدهای سرمایه‌داری و نظام اقتصاد آزاد نیست. سیاست اجتماعی انتقادی چنانچه در نظام دانشگاهی ایران تعریف شود و جهت دهنده به سیاست اجتماعی عملی باشد، می‌تواند آنچه را بشیریه آموزه‌های دانش سیاست‌گری (از جمله بهترین نظام سیاسی، دولت رفاه گستر، توجه به اقتصاد سیاسی و نیز توسعه سیاسی) می‌خواند، محقق سازد.

۲ - برگزاری دو کنفرانس ملی و بین‌المللی در سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ از سوی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی و نیز تلاش گروه تعاون و رفاه این دانشکده در طی چهارسال گذشته به منظور تأسیس رشته سیاست‌گذاری اجتماعی در مقطع کارشناسی و کارشناسی ارشد و تنظیم سرفصل دروس این رشته در هر دو مقطع از جمله فعالیت‌هایی است که در حال انجام است.

منابع

- ۱- یورووی، مایکل (۱۳۸۶)، «درباره‌ی جامعه‌شناسی مردم‌مدار»، ترجمه‌ی نازنین شاهرکنی، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره‌ی هشتم، شماره‌ی ۱، صص ۱۶۸-۲۰۱.
- ۲- ترنز، استیون. پی و جانانان. اچ. ترنر (۱۳۹۴) تحلیلی نهادی از جامعه‌شناسی آمریکایی: علم ناممکن، ترجمه‌ی سید رضا مرزانی، تهران: نشر ترجمان.
- ۳- قاراخانی، معصومه (۱۳۹۰) «پژوهش سیاست اجتماعی در ایران»، فصلنامه برنامه‌ریزی رفاه و توسعه اجتماعی، شماره ۹، ۱۲۵ - ۱۵۰.
- ۴- قاراخانی، معصومه (۱۳۸۹) «شرایط امکان و دلایل امتناع میان رشته‌ای سیاست اجتماعی در ایران»، فصلنامه مطالعات میان رشته‌ای در علوم انسانی، دوره ششم، شماره ۲، بهار ۱۳۹۳، صص ۳۳-۵۵.
- ۵- قاراخانی، معصومه (۱۳۹۸) دولت و سیاست اجتماعی در ایران، تهران: آگه، زیر چاپ.
- 6- Colman, James S. (1987) The role of social policy research in Society and in sociology, The American Sociology, Summer, VOL18. No.2, pp.127 – 133.
- 7- O'Connor, May Katherine & F.Ellen. Netting (2011) Analyzing Social Policy, WILEY.